

چگونگی استمرار شاهنشاهی ایران

با نگاهی بر ارزشهای آن تاریخ و فسانه‌های ما

دکتر محمد جعفر محجوب

معلوم نیست که مهاجران هند و اروپایی و خاصه شاخه ایرانی آن که بعدها ساکن این سرزمین شدند (واحتمالاً نام ایران هم از نام آن قوم گرفته شده است) از کدام طرف وارد خاک ایران شدند. در این باب دانشمندان اختلاف نظر دارند. گروهی منشأ مهاجرت اقوام هند و اروپایی را خاک سبیری می‌دانند. جمعی دیگر بعضی نواحی جبال اورال را مبدأ حرکت این قوم می‌شناسند و بعضی هم معتقدند که آریایی‌ها از شبه جزیره بالکان و از راه جبال قفقاز بدین سرزمین روی نهاده‌اند.

به هر صورت پس از آن که آریایی‌ها در این سرزمین مستقر شدند از همان راه که آنان وارد شده بودند، و نیز از راه‌های دیگری که ایشان نمی‌شناختند، دشمن بر سرشان هجوم آورد: در تاریخ بابل و آشور می‌خوانیم که سالیان دراز پادشاهان وحشی صفت آن سرزمین، به خاک ایران، خاصه آن نواحی کهنر همسایگی ایشان بود هجوم می‌آوردند، و شهرها را خراب می‌کردند و خواسته مردم را به تاراج می‌بردند، و زن و فرزند ایشان را برد خود می‌ساختند و مردان را از دم تیغ می‌گذرانیدند، یا آنان را به کارهایی وامی‌داشتند که به درجات از کشتن در دناک تر و بدتر بود، و غریب‌تر این که به این کار و کردار و حشیانه افتخار نیز می‌کردند و بالجنی مغرورانه و افتخار آمیز، در کتیبه‌ها می‌نوشتند که: من، فلان، پسر فلان، خاک فلان مملکت را تو بره کس کردم و از ساکنان آن ناحیه جوی خون راندم و چنین و چنان وحشی‌گری‌ها کردم!

همین قبیل حمله‌های وحشیانه و ستم‌گری‌هاست که در حماسه ملی به صورت حمله ضحاک ماردوش به ایران و چیره شدن وی بر جمشید، و بریدن میان جمشید و دونیم کردن وی باره، یاد شده است. در همین داستان‌ها می‌خوانیم که ضحاک هزار سال برای ایران سلطنت کرد و در این مدت، بر اثر نیرنگی که ابلیس در کار وی کرده بود، دو مار از شانه‌اش برآمد که هر یک از آنان روزی یک مغز سر آدمی خوراک می‌خواستند تا ضحاک

سرزمین ایران، چه آن قسمت که امروز آن را کشور شاهنشاهی ایران می‌نامیم، و چه آن سرزمین‌ها که در طی تاریخ به نام ایران خوانده می‌شد و گاه از کرانه‌های سیحون و جیحون تا سواحل مدیترانه را دربر می‌گرفته و باز مرکز آن همین واحد جغرافیایی است که امروز ایران خوانده می‌شود، از دوران‌های بسیار قدیم محل برخورد نیروهای مخالف و میدان تاخت و تاز مهاجمان گوناگون بوده است.

ما تا سال جاری، شاهنشاهی ایران را یک تشکیلات اداری و کشوری دوهزارا و پانصد ساله می‌شناسیم و مبدأ آن را عصر فرمانروایی کوروش کبیر قرار می‌دهیم. لیکن تردید نیست که هزاران سال پیش از بنیان‌گذاری این شاهنشاهی، در این سرزمین مردمی می‌زیسته و آثاری از زندگانی خود بر جای نهاده‌اند. صدها سال پیش از آن که اقوام ایرانی شاهنشاهی پارسی هخامنشی را بنانند، خود از سرزمین‌های دیگر به این نقطه آمده‌اند. در واقع می‌توان گفت که قوم ایرانی نیز، یکی از اقوام متعددی است که در طول تاریخ و دوران‌های پیش از تاریخ به این سرزمین روی آوردند. لیکن به علت‌های متعددی که اکنون مقام و مجال یاد کردن آن‌ها نیست، تمدنی در این ناحیه پایه‌گذاری کردند و این تمدن دوام و قوام یافت و به روزی چنان در اطراف و جوانب ریشه دوانید که فتنه یونان و تازی و مغول و ترک نتوانست آن را ریشه‌کن سازد. و اقوام مهاجم بعدی، هر کدام به نحوی تابع تمدن قوم ایرانی شدند و رنگ ایرانی به خود گرفته و در آن مستحیل گشتند.

اکنون با اختصار تمام، و فهرست‌وار، بعضی از این هجوم‌ها و حملات را که از شمال و جنوب و شرق و غرب، از هزاران سال پیش تا کنون به خاک ایران شده و این سرزمین را - به قول امروزی‌ها - به صورت «چهارراه حوادث» درآوردند، بررسی می‌کنیم تا بیشتر به اهمیت استمرار شاهنشاهی ایران و راز این دیرپائی واقف شویم.

را ناراحت نکنند، و ضحاک هم این خوراک را از مغز سرجوانان ایرانی تأمین می‌کرد...

داستان سلطنت هزارساله ضحاک، به قیام کاوه و گرد آمدن مردم بر فریدون و برداشتن او به پادشاهی، و حبس کردن ضحاک در معاوند پایان می‌یابد. این سلطنت هزارساله، انعکاس دوران تسلط طولانی و درازمدت است. چون فردوسی در شاهنامه ضحاک را از «دشت نیزه‌وران» دانسته، و در مفاصل و نقالان و داستان‌های سنتی که بین قصه‌خوانان دهان به دهان نقل می‌شود، وی را ضحاک عرب و اهل عربستان شناخته‌اند، بی‌شک داستان ضحاک کاشف از سلطه اقوام سامی، نظیر بابلیان و آشوریان بر ایران است. ظاهراً این چیرگی مربوط به دورانی سخت قدیم بوده‌است، چه اولاً باشواهدی که در دست داریم می‌دانیم که جم (جمشید) یکی از قهرمانان بسیار قدیم اساطیری و حماسی اقوام هند و اروپایی و مشترک بین ایرانیان و هندوان است و این امر نشان می‌دهد که جم در دورانی می‌زیسته که هنوز هندوان و ایرانیان از یکدیگر کاملاً جدا نشده بودند، و کسی که ضحاک بر او غلبه می‌کند، همین جمشید است؛ از طرف دیگر، وقتی فریدون بر ضحاک چیره می‌شود، هنوز کشور ایران از نظر سیاسی و اداری تشکیل نشده، یادست کم استقلال نیافته بوده است، چه در نیال همان داستان می‌خوانیم که فریدون سرزمین‌های خود را بین سه پسرش ایرج و سلم و تور تقسیم کرد. توران را به تور، روم را به سلم و ایران را به ایرج واگذاشت و برادران بر ایرج که به سال از ایشان کهنتر و به خالق و خوی بهتر، و به گمان ایشان قلمرو فرمان‌روایی او نیز آبادان‌تر و توانگرتر بود، رشک بردند و ناجوان‌مرده‌ها او را بکشتند... تا آخر داستان.

کلمه توران بانام تور و ایران بانام ایرج ارتباطی روشن دارد. الف و نون آخر ایران و توران پیاوند مکان است. کلمه توران یعنی سرزمینی که تورها، شاخه‌ی از نژاد هندو اروپایی که در تمدن از ایرانیان پست‌تر بودند در آن می‌زیستند؛ ایران (یا به تعبیر اوستا: ایران و تیج، ایران و یج) یعنی سرزمین ایرانی‌ها یا اقوام آریا.

بنابراین متباد شده، داستان ضحاک ماردوش، یعنی داستان هجوم و حمله اقوام سامی ساکن سرزمین‌های غربی ایران به این مرز و بوم، مربوط به دورانی است پیش از بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران، پیش از روزگاری که فریدون قسمت مرکزی و بخش وسطای سرزمین‌هایی را که در زیر نگین دارد، به محبوب‌ترین فرزند خویش - ایرج - سپارد.

قصداً فعلاً بحث در باب تعیین زمان تاریخی این حادثه نیست. فقط می‌خواهیم ثابت کنیم، که حتی پیش از تشکیل شاهنشاهی ایران، در روزگاری که امروز پیش از بیست و پنج قرن از آن می‌گذرد، باز این سرزمین از شرق و غرب، و از

شمال و جنوب مورد حمله و هجوم قرار می‌گرفته است. داستان شورش‌هایی که در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران، در آغاز عصر سلطنت داریوش کبیر صورت گرفته، به تفصیل در سنگ‌نبشته بیستون مندرج است. داریوش در آغاز دوران فرمان‌روایی خویش ناگزیر شد یاغیان را که در شرق و غرب و شمال و جنوب کشور سر به طغیان برداشته بودند گوش‌مالی دهد. بی‌شک این شورشیان دیوانه نبودند، و پیش از آن که سر به شورش بردارند، دست‌کم راه گریز خویش را در صورت شکست خوردن، در نظر گرفته بودند و اینان در هر قطعه‌ای که سر به شورش برداشته‌اند، دست‌کم از پشت سر خاطرشان جمع بوده است، و همین نکته، این نتیجه را به دست می‌دهد که خاک فعلی ایران، از نظر تاریخی و جغرافیایی و سوق‌الجیشی طوری قرار گرفته بوده که در چهار سوی آن، دشمنان این مرز و بوم می‌توانسته‌اند مستقر شوند، و اسباب زحمت فرمان‌روایان ایران، و مردمی که در زیر فرمان‌داشته‌اند، فراهم آورند، و این ناراحتی، در تمام طول تاریخ، هر قرن و هر دوره از طرفی، بروز کرده و مردم این سرزمین را به خود مشغول داشته است:

پیش از تشکیل حکومت هخامنشی، خاک‌هایی که امروز آنرا ایران می‌نامیم از سمت غرب، از بین النهرین مورد هجوم و حمله قرار می‌گرفت و کارنامه بیدادگری و ستم کاری شاهان وحشی بابل و آشور را در کتیبه‌هایی که خود ایشان به یادگار نهاده‌اند، می‌توان خواند، و به شرح وسط و دلیل و برهانی پیش از اعتراف خود ایشان نیاز ندارد!

وقتی دولت هخامنشی در ایران بر روی کار آمد، روزگار شوکت و حشمت شاهان بابل و آشور و نینوا سیری شده بود. شاهان آن دیار از بس خون ریخته و مال غنمی خورده و شکم خود را از مال یتیم و اسیر آکنده بودند، دیگر توانایی سواری و جنگ آوری نداشتند. و ناگزیر همان ستم‌کشان که روزی قربانیان این پادشاهان خون‌ریز بودند، بساط حشمت و نعمت آنان را درهم توردیدند، پادشاهان هاد، و بعد از آن پارس، بابل و آشور را زیر نگین خویش درآوردند.

لیکن در این روزگار در شمال شرقی ایران، در سواحل کوهستانی دریا‌های مدیترانه و سیاه و بحر اژه، دولتی دیگر قدم در راه رشد و توسعه می‌نهاد. دولت شهرهای آتن و اسپارت نضح می‌گرفت، و ایران که از سمت مغرب، از کرانه‌های غربی

۱ - گروهی می‌پندارند که تورانیان ترک بودند. این پندار درست نیست. فردوسی نیز گاهی در شاهنامه به این نظر متذکر شده و تورانیان را ترکان دانسته‌است. تورانیان - چنان که گفتیم - تیره‌ای از اقوام هند و اروپایی هستند که محل زیست آنان به کشور ترکان نزدیک‌تر بود و از لحاظ تمدن در مرحله‌ی پایین‌تر بسر می‌بردند و در نتیجه این شبهه در مورد ایشان ایجاد شده‌است.

دجله و فرات خاطر خویش را آسوده ساخته بود، از شمال غربی، از طریق آسیای صغیر و سواحل دریای سیاه خود را بادولتی قوی پنجه روبرو می‌یافت: دولت لودیا (لیدی) در آسیای صغیر، دولتی مقتدر و توانگر بود. این دولت به آسانی مغلوب شاهان هخامنشی شد، لیکن باز بین رفتن لودیا، شاهان ایران خود را بادولت یونان همسایه یافتند. در تمام دوران دراز فرمانروایی دولت هخامنشی، بزرگ‌ترین رقیب شاهنشاهی ایران یونانیان بودند و بین این دو دولت جنگ و گریز و ستیز و آویز ادامه داشت. گاهی شاهان ایران تا قلب یونان پیش می‌راندند، و گاه یونانیان به کشور پارسیان می‌تاختند و دست به قتل و نهب می‌گشادند، سرانجام نیز، این کشت و کشتارها با شکست قطعی دولت هخامنشی، مغلوب شدن داریوش سوم و کشته شدن وی به دست سپاهیان اسکندر پسر فیلیپ مقدونی پایان یافت.

ایرانیان که فقط چند سالی پیش از تحمل شکست یونان بزرگ‌ترین و بهتاورترین کشور دنیای عصر خویش را تشکیل می‌دادند، به این آسانی نمی‌توانستند چنین شکستی را باور کنند و بدان تن در دهند. حقیقت این است که یونانیان نیز این پیروزی نامنتظر را باور نمی‌کردند. به همین سبب هر دو قوم در باب این واقعه عجیب به داستان‌سرایان و افسانه‌سازان پرداختند؛ ایرانیان برای آن که این شکست تلخ و گزند را قابل تحمل سازند، و آن را به نیروی تخیل و داستان‌پردازی ملواری از آب درآوردند که گویی چنین شکستی اتفاق نیفتاده، و ملوک ایران از برادری به برادر دیگر منتقل شده است!

یونانیان نیز درست هدفی عکس این داشتند! برای آنان چنین پیروزی عظیمی قابل تصور نبود؛ و برای آن که بتوانند آن را به مردم یونان بقبولانند، داستان شکست یافتن ایران از یونانیان را طوری ساختند که گویی حوادث مساعد در این راه ایشان را یاری کرده تا نتوانسته‌اند بدین فتح نمایان دست یابند. ایرانیان برای جلوگیری از جرحه‌دار شدن غرور ملی خویش افسانه‌ای ساختند که قرن‌ها پیش از رواج اسلام در بین مردم رایج بوده، و در تمام کتاب‌های تاریخ و افسانه‌های پهلوی شاهان ایران راه یافته و از جمله هم فردوسی در شاهنامه، و هم مورخان مانند طبری و مسعودی و حمزه و دیگران در تاریخ‌های خود آن را نقل کرده‌اند. قرن‌های متوالی نیز تقالان و قصه‌خوانان این قصه را به همین صورت هم در شاهنامه، و هم در ضمن گفتن قصه اسکندر از روی اسکندرنامه برای مردم بازگفته‌اند. خلاصه آن داستان (که به همین صورت در شاهنامه و باشاخ و برگ‌های فراوان در اسکندرنامه عوامانه تحریر دولت صفوی و هم قسمت اول آن در روایت یونانی داستان اسکندر نقل شده) این است که دارای دوم پادشاه ایران سال‌های دراز یونان را خراج‌گزار خویش داشت. روزی شنید که

فیلیپوس (این همان فیلیپ پدر اسکندر مقدونی است که تلفظ یونانی نام وی فیلیپوس می‌شود و این فیلیپوس در زبان فارسی رفته‌رفته فیلیفوس - به قاعده بدل شدن پ به ف - و سپس فیلفوس و سرانجام به قاعده تصحیف و تحریف فیلفوس و بالاخره فیلقوز (!) شده است) یاقیلقوس یا فیلقوز، شاه یونان (که در اسکندرنامه عوامانه فیلقوز حکیم خوانده می‌شود) دختری بسیار زیبا به نام ناهید دارد. دارا، ناهید را از فیلقوس خواستگاری کرد و از شاه یونان خواست که دختر را در مهد زرین بنشاند و با مقصداری بیضه زرین، به عنوان خراج، به دربار شاه ایران بفرستد.

فیلقوس که جز اطاعت چاره‌ی نداشت ناهید را با خراج معهود به دربار شاه ایران فرستاد. شاه دختر را بر طبق آئین جاری عقد کرد و ناهید شبی را در شبستان شاه ایران با وی بسر برد. شام را از او خوش نیامد (در روایت‌های دارا بنامه طرسوسی و بیغمی و نیز در اسکندرنامه عوامانه عهد صفوی در باب علت این واقعه بسیار سخن گفته شده است)، و شاه رغبت آن نکرد که باردیگر به حجره وی رود، و او را پس از شبی به سر بردن با خویش، به خانه پدر فرستاد.

اما ناهید در همان یک شب از شاه ایران بازگرفته بود، و چون به ملک پدر (فیلقوس، فیلقوز حکیم) بازگشت آثار حمل ندروی ظاهر شد. فیلقوس، این امر را برای پرهیز از رسوایی و سرشکستگی، شایع شدن این خبر، که دختر وی شاه ایران را خوش نیامده است، پنهان داشت. دختر که روزگار حمل را به سر آورد، و پسری یزاد. فیلقوس آن پسر را اسکندر نام نهاد و وی را فرزند خویش خواند، در صورتی که اسکندر پسر دارای دوم پادشاه و نوه دختری وی بود و در همان وان که وی نزد نیای مادری خویش بزرگ می‌شد دارا پسری دیگر یافت و او را دارای دارایان (داریوش سوم) نام نهاد. این دارای سوم و اسکندر - یکی در دربار ایران و دیگری در حکومت یونان - یاهم بزرگ می‌شدند و چون دارا (داریوش دوم) پادشاه ایران در گذشت سلطنت ایران به فرزندش دارای دارایان، برادر کهنتر اسکندر رسید.

تمام این مقدمات برای آن است که بگویند اگر داریوش سوم از اسکندر مقدونی شکست یافت، در حقیقت این مقدونیان نبودند که ایرانیان را شکست دادند؛ بل که ملک ایران از برادر کهنتر به برادر مهتر رسید و اسکندر برادر بزرگ داریوش سوم و برای سلطنت بر ایران از دارای دارایان شایسته‌تر بود (چون بزرگ‌تر از وی بود) و گذشته از تمام این مسائل خیانت کاری وزیران دارا - جانوسیار و ماهیار - این فاجعه را به بار آورد و رنه لشکر ایران از یونانیان شکست یافتنی نبود!

تاریخ واقعی خلاف این نکته را ثابت می‌کند در حالیکه اسکندر پسر فیلیپ مقدونی بود و درباره نام و نسب وی

سخن ها گفته شده و حتی مادر او (= المپیا) را زنی بدکار خوانده اند ، اما در هر حال وی پسر پادشاه ایران نبوده و این قصه جز در منابع ایرانی برجای دیگر دیده نشده ، و اتفاقاً در مراجع ایرانی از مراجع عصر ساسانی به بعد ، هر چه از عمر این داستان می گذرد ، شاخ و برگ آن افزایش یافته است و پیداست که ذوق و قریحه ایرانی چون این قصه را ملایم طبع و موافق منفعت و صلاح قومی و تژادی خویش دانسته ، پیوسته آن را بسط داده و هر روز شاخ و برگی تازه بر آن افزوده است. در مورد یونانیان - چنان که گفتیم - کار کاملاً به عکس است . ایشان باور نمی داشتند که روزی چنین پیروزی بزرگی نصیب یونان شود. به همین سبب در داستانهای خیالی و افسانه آمیز منسوب به اسکندر مطلب را چنان برداشت کرده و پرورده اند که گویی کمک هایی از عالم غیب ، و بر اثر سرنوشت روشن و بخت مساعد به اسکندر رسیده و موجب شده است که وی از کوره سهمگین حوادث پیروز و سر بلند بیرون آید؛ و این گونه روایت ها را می توان در داستان های عوامانه ای که در ادب یونان به اسکندر مقنون منسوب است یافت!

پس از اسکندر ، سلوکیان در ایران روی کار آمدند و حکومت ایشان که کم تر از یک قرن به طول انجامید و سرانجام به دست اشکانیان منقرض شد .

اشکانیان در حدود جهان قرن و نیم بر ایران حکومت کردند . لیکن حوادث دوران سلطنت ایشان در تاریخ ثبت نشده و در تازیکی فرو رفته است ، و این امر دو علت دارد : نخست این که حکومت اشکانی دولتی عشائری و مبتنی بر اقتصاد شبانی و حکومت ایلی و نظام قبیله ای بوده ، و این گونه حکومت ها به شهرنشینی و برپا کردن بنای یادبود و ایجاد کتیبه ها و آثار تاریخی و ساختمانی چندان اهمیت نمی دهند ، و به همین سبب ، آثار تمدن عصر اشکانی چندان نبوده است که در طی هزاران سال برقرار بماند .

علت دوم این است که ساسانیان با حکومت اشکانی در غایت مخالفت بوده اند ؛ حکومت ساسانی دولتی بوده است روحانی که برپشتی بانی روحانیان از دولت متکی بوده است در صورتی که می دانیم دولت های عشائری ، به اقتضای وضع چادرنشینی و بیابان گردی خویش نمی توانند تکیه زیادی بر روحانیان و مردان دین و تعلیمات دینی داشته باشند . به همین سبب است که تقریباً ثلث شاهنامه فردوسی در شرح دوران سلطنت چهار قرن و نیمی ساسانیان پرداخته شده است ؛ در صورتی که اشکانیان نیز تقریباً همین مدت در ایران سلطنت کردند و درباره دوران ایشان فقط ۲۰ بیت در شاهنامه فردوسی آمده که خلاصه آن ۲۰ بیت هم این یک بیت است :

از ایشان بجز نام نشنیده ام

نه در نامه خسروان دیده ام !

اما امروز ، بر اثر پژوهش مورخان ، و با تکیه به آثاری که تاریخ نویسان رومی و ارمنی به یادگار نهاده اند ، می دانیم که اشکانیان در طی بیش از چهار قرن و نیم دوران فرمانروایی خویش باشجاعت و جلال تمام از میهن خود دفاع کردند و شیوه جنگ و گریز ، و تیراندازی ایشان در حین سواری ، که از کارهای عادی جنگی سواران صحرائی است ، سیاه آراسته روم را مستأصل و پریشان کرد .

در تمام این مدت دراز ایرانیان و رومیان با هم در حال جنگ و جدال بودند . در حقیقت دولت یونان در شمال غربی ایران از میان رفته و دولتی تواناتر و قوی بنجه تر ، هم در شمال غربی ایران روی کار آمده بود آن دولت روم است . ایران و روم در مدتی دراز ، قریب هزار سال ، یعنی در تمام مدت سلطنت اشکانیان و ساسانیان ، بر سر ناحیه ای کوهستانی موسوم به ارمنستان با یک دیگر نزاع و اختلاف داشتند .

در حقیقت ارمنستان چندان اهمیت نداشت که دولت های بزرگی مانند ایران و روم هزار سال بر سر آن با هم جنگ کنند و تمام نیروی انسانی و اقتصادی خود را در این جنگ دراز مدت از دست بدهند و سرانجام هر دو کشور مغلوب نیروی اعراب مسلمان شوند ؛ لیکن این ناحیه کوهستانی سردسیر ، با گذرگاه های دشوار و سخت گذر و گردنه های پر برفی که داشت ، دارای این امتیاز بود که هر کسی بر آن فرمانروایی داشت می توانست کشور حریف را زیر نظر و سلطه دائمی خویش داشته باشد ، و هر گاه که بخواهد بتواند آن را مورد تعرض قرار دهد و سپس به آسانی از ارمنستان عبور کرده به سرزمین خود باز گردد و گردنه های دشوار ارمنستان را با محافظت عمده قلیلی سرباز بروی حریف ببندد .

خلاصه ، تسلط بر ارمنستان ، کلید دروازه های کشور حریف را به دست دارنده آن می داد و به همین سبب این دو کشور هزار سال بر سر بهشت آوردن آن با یک دیگر جنگیدند و نیروی خویش را به پایان آوردند و نتیجه اصلی این جنگ ها نصیب شاهان ارمنستان و سرداران اسلام شد که آنان در تمام این دوران دراز دو طرفه ملعبه بازی های سیاسی خویش ساختند و اینان بی کوشش و تلاش فراوان توانستند بر ایران و روم مسلط شوند!

۲- برای کسب اطلاع درباره نام و نسب و زندگی اسکندر رجوع کنید به ایران باستان مشیرالدوله : ۱۲۱۲ - ۱۹۴۷ .

۳- برای اطلاع بیشتر در باب روایت های افسانه آمیز زندگی اسکندر در میان یونانیان ، رجوع کنید به کتاب :

La vie légendaire d'Alexandre le Grand, Traduction de Jacques Lacarriere, club des libraires de France.

این کتاب مشتمل ترجمه چاپ شده ای از سرگذشت اسکندر مقنون و زندگی و جنگ ها و مرگ اوست ، بر طبق روایت عوامانه ای که از قرن یازدهم میلادی به صورت نسخه ای خطی به یادگار مانده است .

در حال ، خاطر دلیری ها و جنگ آوری های شاهان و شاهزادگان اشکانی را اگر از صفحات تاریخ بیرون رانند ، این خاطرات در ذهن مردم همچنان زنده و پایدار ماند . پهلوانانی که از عرصه تاریخ رانده شده بودند ، در صحنه رنگین و رؤیائی افسانه جلوه گری آغاز نهادند و پادشاهان دلیر اشکانی ، به سورت پهلوانان و مسند نشینان شاهان عسر افسانه درآمدند : در اوستا از پادشاهانی چون کی کاووس و کی خسرو و کی قباد یاد شده است . لیکن در دربار آنان هیچ گاه جهان پهلوانی چون رستم ، با پدیری زال نام و فرزندی به نام سهراب یا فرامرز و نوه ای موسوم به برزو و دامادی به نام گیو و نواده ای دختری موسوم به بیژن وجود ندارد . گیو و گودرز و بیژن و قارن و بهرام و رهام و بسیاری دیگر از پهلوانان حماسه ملی شاهزادگان اشکانی هستند که به علت رانده شدن از عرصه تاریخ در پهنه افسانه و حماسه درخشیدن گرفته اند . لیکن باز نکته اساسی این است که قدرشناسی ملت ایران از این دلیران ، و زنده نگاه داشتن خاطره گرامی ایشان به همین سبب بوده است که آنان توانسته اند چند صباحی راه هجوم بیگانه را بر خان و مان خویش ببندند و روزی چند مردم را در آسایش و آبادانی بدارند .

در عیر ساسانی - که خوش بختانه تاریخ آن به طور دقیق ، هم در شاهنامه فردوسی و هم در تاریخ های دیگری که بعد از اسلام نوشته شده در دست است - کشور ایران از دوسو ، هم از شرق و هم از غرب مورد حمله و هجوم بیگانگان است . در غرب ایران دولت روم ، دشمن دیرین ایران ، به دشمنی با این مرزوبوم ایستاده است . در عین حال دولت ساسانی از مرزهای شرقی خویش نیز ایمن نیست . گاه گاه هیاطله و هون ها و ازبکان و ترکان مرزهای کشور را از شرق مورد تجاوز قرار می دهند . داستان ساوه شاه ، قسه بهرام چوبین و جنگ او با ساوه شاه و پیروزی یافتن وی بر ترکان ، و سرانجام شوریدن او بر عیسی و پرویز و پناه بردن به شاه ترکان ، همه حاکی از آن است که باز ایران در عصر ساسانی ، از شرق و غرب - هر دو - مورد تجاوز بوده است .

غلبه مسلمانان ، و تسخیر شدن سرزمین های ایران از طرف سپاهیان اسلام ضربه دیگری بود که از سوی «دشت نیزه وران» بر این مرز و بوم وارد آمد . پس از آن ، از قرن چهارم هجری به بعد می بینیم که هجوم و حمله ترکان سلجوقی و سپس ترکان غز و بالاخره تاتار از شرق به خاک ایران آغاز می شود : نخست ترکان سلجوقی ، در بحبوحه قدرت سلطان محمود ، حاضر می شدند که به امر شاه انگشت ابهام (= شست) ایشان بریده شود (تاتوانند تیر بیندازند) و به خراسان راه یابند . چندی بعد ، همین قوم با غلبه و ولوله و اعمال زور و تجاوز و شکستن نیروی دولتی ، به خراسان راه می یابند . تعداد این ترکانان

چندان زیاد بوده که محمود را به وحشت افکنده است و وی برای ایمنی خویش رئیس ترکانان سلجوقی را چندان دوبند نگاه داشت که در همان جا میرد . لیکن این تدبیرها مؤثر نیفتاد ، زیرا سرزمین خراسان آبادان و پر نعمت بود و ساکنان دشت های آسیای مرکزی می کوشیدند به هر قیمت که هست خود را بدین سرزمین بهشت آسا برسانند و رسانیدند ! نخست سلجوقیان به خراسان آمدند و بزرگترین حکومتی را که تا آن تاریخ سابقه داشت تشکیل دادند . از پی آنان ترکان غز به خراسان حمله ور شدند و قتل و غارتی در آن سرزمین به راه انداختند که اگر حمله مغول رخ نداده بود ، امروز ما هجومی مصیبت بارتر از حمله ترکان غز در تاریخ ایران نداشتیم . منتهی خوش بختی ترکان غز آن بود که پس از ایشان حمله تاتار و یورش های تیمور - از شرق - رخ داد و روی ترکان غز و جنایت های وحشیانه ایشان را سفید کرد !

چندی بعد از روی دادن این مصیبت ها ، دولت عثمانی در مغرب ایران تشکیل شد و قدرتی افسانه آمیز یافت و دولت ایران که اندکی از جانب شرق خیالش آسوده شده بود ، دوباره از سوی غرب ، بادولتی مقتدر درگیری یافت ! از آغاز تشکیل دولت صفوی دوباره جنگ های ایران و روم آغاز می شود . در این دوران دیگر اختلاف دین (مانند دوران های اشکانی و ساسانی) وجود نداشت . لیکن اختلاف های مذهبی ، تا به همین میزان که رومیان سنی و ایرانیان شیعه بودند ، کافی بود که آتش اختلاف را دامن بزند ، خاصه آن که صفویان نیز ، برای حفظ مرزهای ایران در بین دو همسایه مقتدر سنی مذهب شرقی و غربی ، می کوشیدند تا ایران را با ترویج و توسعه مذهب شیعه حفظ کنند و در حقیقت سیاست مذهبی آنان چیزی جز سیاست حفظ استقلال و حاکمیت ملی ایران نبود .

جریان اختلاف های سیاسی و مذهبی ایران با دولت های شرقی و غربی در عصر صفویان ، در دوران های فترت افشاریان و زندیان و حتی در عصر قاجار نیز ادامه یافت .

آخرین حادثه ای که شاید بسیاری از جوانان و مردان امروزی کشور نیز آن را به خوبی به خاطر دارند ، واقعه شهریور ۱۳۲۰ است . در این حادثه نیز بار دیگر ، کشور ایران ، به علی کاملاً غیر از علت های سیاسی و تاریخی سابق ، از شمال و جنوب مورد حمله قوای بیگانه قرار گرفت . علت این امر آن بود که متفقین ، ایران را مناسب ترین راه برای رسانیدن کمک به جبهه شرقی خویش (جبهه ای که در اتحاد جماهیر شوروی گشوده شده بود) ، یافتند و مرزهای آن را مورد تجاوز قرار دادند .

امید است که دیگر نظیر این حادثه و حوادث پیش از آن ، در تاریخ ایران تکرار نشود ؛ لیکن با کمال تأسف باید اعتراف کرد که ایران از نظر وضع و موقع جغرافیایی همان است که در طی قرن های متوالی بوده است ! منتهی همین وضع خاص

موجب شد که مردم ایران، از قرن‌ها بل که از هزاران سال پیش، در برابر این حمله‌ها و تجاوزهای ناخوانده و ناگهانی راهی برای دفاع از قومیت و وحدت ملی خویش بجویند و تدبیری بیندیشند که از پاشیده شدن اساس وحدت قوم ایرانی جلوگیری کند.

تاریخ هزمت، پرازشکستها و پیروزی‌ها، فرارها و نشیب‌ها و سختی‌ها و آسایش‌هاست. منتهی فقط ملت‌هایی توانسته‌اند از تنگنای حوادث تاریخ پیروزی بیرون آیند و شیرازه دفتر قومیت آنان بر اثر وزیدن تندباد حوادث گسته نشود، که در مضایق، و هنگام فرارسیدن سختی‌ها و شکست‌ها بتوانند وحدت خود را حفظ کنند.

در آنچه تا کنون مذکور افتاد، قسمتی از حوادثی که فترتی در ایران پدید آورده‌اند یاد شد و در بعضی از آن‌ها اندک تفصیلی نیز رفت. اکنون گوییم که بهترین دلیل و مقبول‌ترین گواه برای اثبات مدعای ما همین است که امروز پس از ۲۵۰۰ سال، ملتی به نام ملت ایران، تقریباً با همان آداب و رسوم و سنت‌ها که در روز بنیان‌گذاری تشکیلات مملکتی خویش داشت (البته با در نظر گرفتن تحولات تاریخی و تغییراتی که این حوادث موجب آن شده‌اند) نه تنها هنوز به حیات سیاسی و اجتماعی خویش ادامه می‌دهد، بلکه مرحله‌ای تازه از این حیات را که روی در ترقی و تعالی دارد آغاز کرده‌است.

بدیهی است که در این گفتار نمی‌توان به بحث تفصیلی در باب این مطلب پرداخت که ایرانی چگونه قومیت و اصول ملیت و تشکیلات مملکتی خویش را در برابر هریک از این حوادث و فترت‌ها حفظ کرده‌است. لیکن یکی از این حوادث، یعنی مهم‌ترین حادثه‌ای را که در تمام طول تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران رخ داده است در نظر می‌گیریم و نحوه برخورد ملت ایران را با آن مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

در سراسر تاریخ ایران نقاط عطف بسیار وجود دارد: اقراض هخامنشیان و حمله اسکندر، سقوط اشکانیان و تأسیس حکومت ساسانی، غلبه مسلمانان بر ایران... تا آخرین نقطه عطف که انقلاب مشروطیت ایران و دنباله آن است که امروز شاهد و ناظر آن هستیم.

انقلاب مشروطیت و انقلاب ششم بهمن، و حوادث معاصر و دوران اخیر را فعلاً مورد بحث قرار نمی‌دهیم، چون کاری است که هنوز ادامه دارد، و بیشک نتایج قطعی آن که بسیار درخشان‌تر و قابل ملاحظه‌تر از اوضاع و احوال امروزی است، در آینده ظاهر خواهد شد.

لیکن در میان سایر حوادث تاریخی، از هجوم اسکندر گرفته تا حمله مغول و تیمور و طلوع نادر و سایر روی‌دادها، اگر بخواهیم یک حادثه را که از لحاظ داشتن تأثیر عظیم و عمیق در جامعه ایرانی بی‌نظیر بوده‌است در نظر بگیریم، بیشک بر روی

توسعه و رواج اسلام در ایران، و غلبه لشکریان مسلمان بر این سرزمین انگشت خواهیم گذاشت.

بمخلاف آنچه بسیاری تصور می‌کنند ظهور اسلام، و وارد شدن لشکر مسلمانان در ایران، چندان خرابی و قتل و غارت به بار نیاورد. حتی تلفات مغول نیز نمی‌توان دانست، و اصولاً قتل عام‌های وحشیانه، چنان که از حمله ترکان غز و مغول و یورشهای تیمور نقل شده، در مورد حمله مسلمانان سابقه ندارد و وحشیانه‌ترین تصمیمی که سرداران مسلمان گرفته‌اند، در برابر کارهای عادی لشکریان تاتار ناچیز می‌نماید!

لشکریان مسلمان، بیرون شهرهای ایران اردو می‌زدند، و نماینده خود را برای گفت‌وگو با ساکنان شهرها می‌فرستادند. اگر اهل شهر اسلام می‌آوردند، یا جزیه قبول می‌کردند - که اغلب نیز کار به همین دو صورت، یا درست‌تر بگوییم به صورت اول می‌گذشت - مطلقاً کاری با اهل شهر نداشتند و تنها نماینده‌ای بشهر می‌فرستادند تا آداب و رسوم دین اسلام را بدیشان بیاموزد یا جزیه اهل شهر را گردآوری کند؛ و در صورت مقاومت مردم شهر، تازه با سپاه‌هایی که از شهر بیرون آمده بودند، جنگ می‌کردند، و در هر صورت زن و بچه و مردم بی‌دست‌وپای شهر، و آنان که برای جنگ و ستیز بیرون نیامده بودند، از هر گونه مجازات و ناراحتی و حمله و هجوم، ایمن بودند.

با تمام این احوال، اسلام تا اعماق جامعه ایرانی نفوذ کرد؛ و تأثیر آن به حدی بود که تمام روابط انسانی، حقوق خصوصی و مدنی، ساختمان خانواده و قواعد مربوط به داد و ستد و اجاره و رهن و شرط و حتی اصول تشکیل خانواده را تغییر داد.

۴ - در احوال‌السندور راوندی داستانی هست که محمود غزنوی در ملاقات با میکائیل بن سلجوق رئیس ترکمانان سلجوقی از او می‌پرسد که اگر از شما کمک بخواهیم چه اندازه می‌توانید به ما کمک کنید؟ میکائیل تیری از ترکمن بیرون کشیده به محمود می‌دهد و می‌گوید: تیر را به دشت قبچاق بفرست، صد هزار سوار خواهد آمد. محمود گفت: اگر باز هم لازم باشد؟ میکائیل تیری دیگر به محمود داد و گفت: این تیر را هم بفرست، صد هزار دیگر خواهد رسید. محمود گفت: اگر بهیچ از این میزان نیاز باشد؟ میکائیل گمان خود را از سر شاه بیرون آورد و به محمود گفت: این گمان را به دشت قبچاق بفرست، هر قدر سوار که خواسته باشی فرستاده خواهد شد! این سخن موجب وحشت محمود شد و چون از مجلس ملاقات با میکائیل بیرون آمد فرمان داد که او را فروگیرند و میکائیل در حبس‌وی جان داد. لکن فرزندانش از زندان سلطان مسعود جان به سلامت بردند و به دشت قبچاق رفتند و هجوم به خراسان را آغاز نهادند و سرانجام در سال ۴۳۲ ه. ق. مسعود را در دنداقان مرو شکستی افتضاح‌آمیز دادند و او را به سوی هندوستان فراری ساختند و مسعود در ضمن همین فرار به دست غلامان خویش کشته شد و روزگار حشمت و نعمت و ایام درخشندگی دولت غزنویان به پایان آمد و دولت آل سلجوق استقرار قطعی یافت.

و - در مورد ایرانیان - زبان ایشان را نیز عوض کرد ، به حدی که تاپیش از ظهور اسلام زبان های نواحی مرکزی و غربی ایران (پهلوی) زبان رسمی بود در صورتی که بعد از اسلام زبان های نواحی شرقی (زبان دری ، فارسی دری) زبان رسمی شد ؛ و چنین تحول عمیق و همه جانبه ای را هیچ یک از وقایع و حوادث تاریخی ، هیچ فتح و هیچ شکستی در ایران پدید نیاوردند ! نتیجه این تحول ، هنوز هم در ایران به چشم می خورد ؛ و اگر چه ایرانیان پس از پذیرفتن آیین مقدس اسلام ، آنرا با مقتضیات جامعه خویش وفق دادند و اسلام را بدان صورت که ملائم طبع ایرانیان بود (و البته اصول کلی شریعت سهل مسخره اسلام نیز اجازت می داد) در آوردند ، لیکن انصاف باید داد که بدون هیچ تردید و شك و شبهه ای ، هیچ عامل قوی ، هیچ تحول تاریخی و انقلاب اجتماعی و سیاسی ، در سراسر طول تاریخ ایران ، به اندازه اسلام در جامعه ایرانی اثر نکرده است . با این حال و با تمام این تحول و دگرگونی همه جانبه ، باز ایرانیان بسیاری از صفات و خصوصیات قومی و ملی خویش را حفظ کردند ؛ به اسلام رنگ ایرانی دادند ، مذهب شیعه را که با تمایلات و خواست های قومی ایشان انطباق داشت پذیرفتند و اگر خود در تحت سیطره و تسلط اسلام تغییر کلی یافتند ، اسلام را نیز به رنگ مقتضیات ملی و محیطی خویش - البته تا آن جا که انعطاف پذیری آن آئین مقدس و آسمانی اجازه می داد - در آوردند .

البته این کار چندان ساده نبود . دین و آیینی که اساس سخن گفتن و خانواده تشکیل دادن ، و خرید و فروش کردن ، و خلاصه ، آخرین سنگ های بنای جامعه ایرانی را زیر و رو کرد ، چیزی نبود که به آسانی بتوان بر آن ظفر یافت . تمام اقوامی که مسلمانان بر آنان چیره شده بودند ، ملیت و قومیت خویش را از دست دادند ، زبان و نژاد خویش را از یاد بردند . ملت کهن سالی مانند ملت مصر ، زبان قدیمی شش هزار ساله خویش را فراموش کرد و به عربی سخن گفت و مصریان خود را عرب و عربزاده و عرب نژاد خواندند ؛ لیکن ایرانیان دوست سال - دو قرن تمام - با این عامل نورسیده سرگرم جنگ و ستیز و آویز و بازی آشکار و نهان بودند . در این مدت شعوبیان ، طرفداران برتری عجم بر عرب ، سخت به کار خود سرگرم بودند . در قرن اول تسلط نیروهای اسلام حکومت بنی امیه روی کار بود . این حکومت ، معتقد به برتری عنصر عربی بر تمام مردم دیگر دنیای اسلام بود ، و عرب را شریف ترین اقوام و شایسته هر نوع برتری و ریاست می دانست و بر اساس این عقیده باطل انواع ستم ها را نه تنها بر اقوام غیر عرب ، بلکه بر اعراب و حتی قریشیان غیر اموی و خاندان رسول اکرم (ص) روا می داشت . ایرانیان در برابر این برتری طلبی پوچ و بی بنیاد که باروح آئین اسلام مغایرت و منافات داشت به مبارزه برخاستند

و در این راه جان ها باختند و خون ها از مردم آزاده این مرز و بوم ریخته شد . تصویری نیم رنگ و مبهم از این جان بازی و فداکاری در داستان عوامانه ابومسلم نامه منعکس شده است . در این کتاب پیش بینی شده که امویان در حدود هزار ماه بر مسلمانان حکم رانی خواهند کرد ، و در این مدت نه تنها ایرانیان و اقوام غیر عرب را خوار و بی مقدار خواهند داشت ، بلکه از عربان نیز ، فقط خاندان اموی را شایسته ریاست خواهند دانست و حتی خاندان رسول اکرم را نیز طرد خواهند کرد و بر سر منبر هابه فرزندان علی و فاطمه (ع) یعنی نواده های رسول و فرزندان عم وی ابوطالب ناسزا خواهند گفت ، و این بیدادگری را چندان ادامه خواهند داد که راه مردی از ایران برخیزد و بر این ظلم و بیدادی غلبه کند . در همین داستان گفته شده است که پیش از خروج و قیام ابومسلم ، هفتاد و یک خروج از طرف خاندان رسول اکرم (ص) یا هواداران این خاندان صورت خواهد گرفت و تمام این قیام ها در هم شکسته خواهد شد (قیام حضرت سیدالشهدا ، امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام نیز ، یکی از این هفتاد و دو قیام دانسته شده است) و کسی که «صاحب خروج هفتاد و دوم» است ، یعنی هفتاد و دومین قیام را هدایت خواهد کرد ، توفیق خواهد یافت و این درخت ستم را از بیخ و بن بر خواهد کند . به همین سبب در ضمن سرگذشت افسانه آمیز ابومسلم بارها گفته شده است که وی در هنگام وارد شدن در فلان حادثه و ماجرای مشکل نیت کرد که «اگر من صاحب خروج هفتاد و دوم هستم ، این مشکل بردست من حل خواهد شد و کلید گشایش آن به دست من خواهد بود» .

در هر حال ، ابومسلم ، صاحب خروج هفتاد و دوم شناخته می شود ، و همان گونه که تاریخ نیز گواهی می دهد ، آخرین خلیفه اموی مروان حمار ، به دست وی ریشه کن می شود و نخستین خلیفه عباسی که برگزیده و برگزیده سیام جامگان خراسان است به جای وی می نشیند .

البته ابومسلم این قیام و اقدام را به منظور بازگرداندن دوران مجد و شرف و عظمت ایرانیان انجام داد . لیکن پس از مدتی کوتاه معلوم شد که تازیان هیچ گاه از خلق و خوی اصلی خویش باز نخواهند گشت . خاندانی که ابومسلم آنان را روی کار آورده و پیشوای عالم اسلام ساخته بود ، نخست بار زهر خود را به ابومسلم ریختند ؛ ابو جعفر منصور دوانیقی ، چند لحظه پیش از آن که دستور دهد جان داران و محافظان وی تیغ در ابومسلم ، سردار رشید و دلیر ایرانی نهند ، بدو گفت که هیچ کس را دشمن تر از وی ندارد ؛ و این سخن در جواب تقاضای ابومسلم بود که در آخرین دم زندگی گفته بود : مرا برای روبروشدن با دشمنان خویش نگاهدار ! و منصور گفته بود : هیچ کس را برای بسط قدرت و توسعه نفوذ خویش از تو دشمن تر ندارم ! در هر حال ، خطای اصلی ابومسلم و یاران وی این بود

که ازید اصل چشم‌بهی می‌داشتند و گمان می‌بردند که اگر این خاندان عربی از کار بیفتند و آن خاندان دیگر که امروزه رسیده و مظلوم می‌نماید روی کار آید، شیوه این قوم تغییر خواهد کرد؛ و نتیجه این اشتباه آن بود که حکومت اعراب بیش از پنج قرن دیگر ادامه یافت و عباسیان پایه‌های این حکومت تنگین را بر مسموم ساختن و خفه کردن و از میان بردن صمیم‌ترین خدمت‌گزاران خویش قرار دادند و هر که بیشتر بدیشان خدمت می‌کرد، او را سخت‌تر می‌آزردند و شدیدتر ریشه‌کن می‌کردند، تا معارضی برای ایشان در راه ادامه این فرمان‌روایی شوم و سیاه باقی‌نماند!

با تمام این احوال، آن‌چهارکه عباسیان، هرگز به ریشه‌کن ساختن آن توفیق نیافتند، راه و رسم حکومت و آداب ملک‌داری و آیین معدلت بود. دربار عباسی رونوشتی دقیق بود از دربار شاهان ساسانی، و تمام تشریقاتی که در دربار ساسانیان انجام می‌یافت، در دربار اسلامی خلفای عباسی و امیران مؤمنان و جانشینان رسول اکرم (ص) نیز به‌دقت اجرامی شد. برقراری جشن‌هایی از قبیل نوروز و مهرگان و سده و مانند آن‌ها، قرار دادن آیین شرفیابی و باریافتن به پیش‌گاه شاهان ساسانی، برقرار کردن دیوان‌ها و ادارات گوناگون، به‌همان صورت که در عصر ساسانی وجود داشت و به‌کار مشغول بود، همه رونوشتهایی از راه و رسم حکومت در ایران پیش از اسلام بود!

درین محققان و دانش‌مندان ایرانی و اروپایی و عرب، درباره اصل و منشأ تمدن اسلامی اختلاف بسیار وجود دارد. ایرانیان اساس و بنیان تمدن اسلام را تقلیدی از تمدن خویش می‌دانند و این امر را در جمیع شؤون اداری و اجتماعی و علمی و دینی جامعه اسلامی نافذ می‌شمرند. اعراب به‌خلاف این عقیده دارند و تمدن اسلامی را پدیده‌یی «عربی» می‌شمارند که از یونان و روم و مصر و ایران و سایر جامعه‌ها نیز چیزهایی به‌عاریت گرفته است. و دانش‌مندان اروپایی نیز هر یک به‌تناسب سلیقه خویش چیزی می‌گویند؛ اما آنچه مسلم است، این است که تمام محققان، اعم از ایرانی و عرب و اروپایی، در یک امر، در این که آداب کشورداری، و حقوق اداری، و تشکیلات مملکتی، و سازمان دیوان‌ها و وزارت‌خانه‌های گوناگون از سازمان اداری ایران پیش از اسلام گرفته شده‌است، اتفاق نظر دارند و همه آنان، دربار عباسی، و حکومت خلفای اسلام را رونوشتی از دربار ساسانی ایران می‌دانند و چون در این باب هیچ‌گونه اختلاف نظری وجود ندارد، می‌توانیم آن‌را به‌عنوان حقیقت مسلم تاریخی بپذیریم.

اگر در مورد نخستین قرن‌های تسلط و توسعه اسلام، حال بدین‌منوال باشد، بدیهی است که وقتی ایرانیان حکومت‌هایی مستقل و خارج از محیط سلطه و فرمان‌روایی خلفای بغداد تشکیل

دادند، چه‌گونه سنت‌های ملی خویش را حفظ می‌کنند، و آنها را به‌همان صورت که در دوران‌های قدیم بوده است، نگاه می‌دارند.

آری، از روزگار استقلال یافتن یعقوب، و تشکیل حکومت‌های صفاری و سامانی به‌بعد، تا عصر سلطه غزنویان و سلجوقیان؛ و بالاخره فرمان‌روایی خواجه نظام‌الملک و عمید الملک کندی و شمس‌الدین صاحب دیوان و رشیدالدین فضل‌الله وزیر، دیگر آن‌چه ایرانیان در قوه داشتند، برای زنده کردن آثار و مآثر گذشتگان خویش، انجام دادند، و همین وحدت قومی و ملی است که توانسته است ما را در تنگنای حوادث دست‌گیر و مددکار باشد و ایرانی‌بودن ایرانیان را در صفحه تاریخ ثابت نگاه‌دارد.

در نقش‌های تخت جمشید، تصویر سربازان، سرداران و حتی پادشاهان ایرانی بر روی سنگ‌کنده شده‌است و آن تصویرها را ما ایرانیان در همه‌جا، حتی در کتاب‌های تاریخ دبستانی، دیده‌ایم.

چهل پنجاه سال پیش دیوار قهوه‌خانه‌ها و حمام‌ها و اماکن عمومی را با کاشی‌هایی به‌ابعاد ۲۵ × ۲۵ یا ۳۰ × ۳۰ سانتی‌متر می‌آراستند. بر روی هر یک از این کاشی‌ها تصویرهایی از شاهان و سرداران بزرگ افسانه‌ای یا تاریخی ایران باستان، از رستم و گیو و کوندرز گرفته، تا بهرام گور و یزدگرد و انوشیروان و خسرو پرویز، نقش شده بود. از عجایب روزگار یکی این است که نقش این کاشی‌ها، با آن‌چه در حدود دوهزار سال پیش از ساخته شدن این کاشی‌ها، در تخت جمشید بر روی سنگ‌کنده شده یکی است و حکایت از آن می‌کند که این تصویرها همه از روی اصلی ثابت و امیل گرفته شده‌اند.

البته ما اکنون نقش‌های اصلی و اساسی این شخصیت‌های تاریخی و حماسه‌ای را در دسترس نداریم و به‌علت حرام بودن نقاشی و مصورت‌گری در اسلام، اسناد قدیم و پیش از اسلام ایران در هنگام غلبه مسلمانان از میان رفته و مثلاً کتاب‌هایی که تصویر شاهان ایرانی در آن نگاشته و در خزانه شاهان نگاه‌داری می‌شده دست‌خوش فنا و نابودی گردیده و اثری از آن برجای نمانده است. لیکن این یک نواختی عجیب اولاً نشان دل‌پستگی مردم ایران به آثار ملی خویش و ثانیاً امیل بودن این نقش‌ها و آثار است و همین امر نشان می‌دهد که با وجود داشتن منع دینی،

۵- وقتی ابومسلم در ری مستقر بود و منصور بوانقی او را با حیل و نیرنگ و وعده و وعید نزد خویش می‌خواند، گروهی از یاران ابومسلم بدو اشارت کردند که از ری بیرون نیاید و به بغداد نرود. لیکن ابومسلم که به نیروی خویش اعتقاد داشت و گمان این همه نامردی و بی‌وفایی در عباسیان نمی‌برد، بسوی بغداد رفت و همان موقع یکی از یارانش گفت «مرکت‌الرأی بالری» یعنی عقل خود را در ری جا گذاشتی و این عبارت شرب‌النمل شد.

مردم چندان آثار ملی خویش را دوست می‌داشته‌اند که آن‌ها را با تمام فترت‌ها و سختی‌هایی که بر آن‌ان گذشته است، حفظ کرده‌اند.

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که بقای ملت ایران و برجای ماندن تشکیلات اداری و مملکتی این قوم از دو هزار و پانصد سال پیش تا کنون مربوط به رفتار این مردم در دوران‌های پیروزی و روزگاران فتح و برتری نیست، بلکه سرپای برجا ماندن شاهنشاهی ایران، در روش و منش ایرانیان در دوره‌های شکست نهفته است. این ملت هر بار که به زمین می‌خورده و مغلوب حوادث گوناگون و مهاجمان رنگارنگ می‌شده، بی‌درنگ از جا برمی‌خاسته و می‌کوشیده است تا به نیروی معنویت و نشان‌دادن برتری فکری و عقلی و علمی خویش مردم غالب را به رنگ خود درآورد، و همواره در این کار توفیق نیز یافته است.

مردم ایران در عصرهای شکست و ناکامی هر یک به نحوی، و هر کدام تاحدی که در قوه داشتند، می‌کوشیدند تا این وحدت و یگانگی را حفظ کنند. مبارزات شعوبیان برای حفظ قومیت و ملیت مردم ایران از صفحات زرین و درخشان تاریخ ایران است. این گروه در هر لباسی که بودند و در هر کاری که وارد می‌شدند می‌کوشیدند تا نتیجه کارشان به نفع وحدت و یگانگی مردم ایران تمام شود. دانش‌مندان می‌کوشیدند تا به زبان فارسی کتاب تألیف کنند و این زبان را از نظر سرمایه‌های علمی و ادبی غنی و مایه‌ور سازند. شاعران شعوبی هم تاروی که اجباراً به عربی شعر می‌گفتند در شعر خویش می‌کوشیدند تا مفاخر و مآثر نیاکان خویش را به دیگر اقوام و ملت‌ها عرضه کنند؛ و روزی که شعر فارسی نضج و قوامی یافت، مردانی مانند فردوسی (که تربیت شده مکتب شعوبیان بود) کوشیدند با سرودن اشعار و پدید آوردن کتاب‌های بزرگی مانند شاهنامه گنجینه شعر فارسی را وسعت و غنابخشند در نتیجه فعالیت‌های مداوم این بزرگان است که امروز ما در ادب فارسی، کتاب‌هایی از قبیل شاهنامه فردوسی، خست نظامی، مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی، حدیقه سنائی، مثنوی‌های متعدد عطار و بوستان سعدی داریم؛ در صورتی که در زبان پهنآوری مانند عربی، با آن که قرن‌ها زبان علمی تمدن اسلامی بود (و هنوز هم هست) و تعداد

متکلمان بدان زبان به مراتب بیش‌تر از تعداد فارسی‌زبانان بود (و هست) نظیر هیچ‌یک از کتاب‌هایی که نام بردیم، دیده نمی‌شود!

سرداران شعوبی مانند ابو مسلم و مرداویج و دیگران به قیام بر ضد حکومت‌های جابر عربی اقدام کردند؛ و رجال و وزیرانی که تربیت و فکر شعوبی داشتند، مانند خاندان برمکیان و خواجه نظام‌الملک و صاحب دیوان و دیگران، کوشیدند تا سیره و سنت‌های ایران باستان را در دربارهایی که خدمت‌گزار آن بودند محفوظ دارند.

بدین ترتیب، با مجاهدت فرد فرد مردم ایران، این آداب و این سنت‌ها و این تشکیلات ۲۵۰۰ ساله از بوتۀ سوزان تاریخ پیروز و درخشان بیرون آمد، و دوام و قوام آن به اثبات رسید. عامل این ثبات و دوام همان نیروی ایمان است و رنه کدام عامل دیگر ممکن بود مردانی چون سنیاد و استادسیس و مقنع و ابو مسلم و بسیاری را مردمان دیگر را برانگیزد که جان بر کف گیرند و در راه برپاساختن حکومت از دست‌رفته ایرانی شمشیر بزنند و شکست‌های گذشته را تلافی کنند.

امیدواریم از این به بعد وضع گیتی چنان باشد که هیچ کشوری، و از جمله میهن عزیز ما ایران مورد هجوم و حمله مهاجمان بیگانه قرار نگیرد. لیکن سی سال پیش که در جریان جنگ جهانی دوم کشور ما از شمال و جنوب مورد حمله نیروهای بیگانه واقع شد، دوباره همان حس وحدت و یگانگی، همان نیرویی که همواره ایرانیان را در روزهای سخت و اندوه‌بار شکست‌گردهم آورده و از متلاشی شدن ایشان جلوگیری کرده است، ظاهر شد و ایرانیان، یک دل و یک جهت، تا آن‌جا که درخور امکانشان بود در برابر نیروهای بیگانه ایستادگی کردند و تاروی که آخرین فرد لشکریان بیگانه خاک ایران را ترک نگفته بود، از پای نشستند!

تازه‌مانی که این نیروی لایزال گرد آورنده و الهام‌بخش مردم ایران در حفظ وحدت و یگانگی قومیت خویش است، ایران و ایرانی نیز در عرصۀ تاریخ پایدار خواهند بود. این تجربه‌ی است که دو هزار و پانصد سال تاریخ، صحت آن را تأیید می‌کند.